

جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی^۱

نانسی هارتسک

برگردان آناهید شیرخدایی

دیدگاه‌های گوناگونی مارکسیسم را مرده اعلام کرده‌اند. به‌طور خاص نئولیبرال‌ها از مشاهده‌ی سقوط آن همراه با دیوار برلین، اتحاد جماهیر شوروی و تمام امیدها و ضعف‌هایش خوشحال بودند. پست‌مدرنیست‌ها، از هر نحله‌ای، از پایان کلان‌روایت‌ها که لیوتار طرح کرده بود به گرمی استقبال کردند. حتا برخی از خود مارکسیست‌ها به مارکسیسم بدروید گفتند. هم‌چنان که رونالد آرونسون آن را پروژه‌ای تلقی کرد که به‌عنوان نوعی «تحسین قدرت انسانی» نمی‌تواند تداوم بیابد. افزون بر این «فمینیسم مارکسیسم را تخریب کرده است». با این همه او و برخی دیگر می‌گویند، مارکسیسم با فرض تأثیرگذاری فمینیسم سوسیالیستی، به «روایتی در میان روایت‌های دیگر» تبدیل می‌شود (Aronson 1995: 124-39) با این حال مارکسیسم زنده ماند و در واقع در برخی از کلاسیک‌ترین شکل‌هایش سهم بزرگی در فهم سرمایه‌داری در سده‌ی بیست‌ویکم ایفا کرد. من این را به رغم این واقعیت می‌گویم که یکی از همان فمینیست‌هایی هستم که از دید آرونسون ظاهراً با نشان دادن این‌که نظریه‌ی مارکسیستی نظریه‌ی جامعی نیست که بتواند به نحوی غیرپروبولماتیک سرکوب زنان و دیگران را دربرگیرد در تخریب نظریه‌ی مارکسیستی نقش داشته‌ام. من هم‌چنان همان مشکلاتی را با نظریات مارکس دارم که در حدود بیست سال پیش برشمرده بودم: (۱) از دید او طبقه که اساساً به‌سان رابطه‌ای میان مردان فهمیده می‌شود تنها تقسیمی است که اهمیت دارد، (۲) تحلیل او اساساً مردگرایانه است به‌نحوی که در آن زنان کارگران و کار آن‌ها مسلم فرض می‌شوند و تحلیل‌نشده باقی می‌مانند، (۳) تصاویر زاده‌ی یک فضای مردانه تحلیل را به طرق مهمی تحت تأثیر قرار می‌دهند، (۴) ردپای زنان در تحلیل وجود دارد اما آن‌ها عمیقاً از شرح او از تحصیل ارزش اضافی که کانون تحلیل اوست غایب‌اند (Hartsock 1984: 145-52).

من هم‌چنان خود را علاوه بر یک فمینیست، مارکسیست نیز می‌دانم و از رد مارکسیسم صرفاً به‌عنوان شکل دیگری از نظریه‌پردازی مردمحورانه یا اقتصادگرایانه خودداری می‌کنم. هنوز برخی از نسخه‌های مارکسیسم را برای فهم سرمایه‌داری جهانی کنونی بنیادی می‌دانم. اخیراً ایدئولوژی آلمانی را تدریس کردم و یک‌بار دیگر تأکید مارکس و انگلس بر اهمیت جهانی‌سازی سرمایه – که آن‌ها به آن به‌سان فرایندی می‌نگریستند که پیش از این در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم وجود داشته است – توجه من را جلب کرد.

من کار دیوید هاروی را در فهم دنیای کنونی سلطه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی جهانی سودمند یافتم. برای من جالب بود که در بروشور این کتاب خواندم که ویراستاران اشاره کرده‌اند آن‌چه کار هاروی را متمایز می‌کند این است که او مدافع یک نوع بسیار «کلاسیک» مارکسیسم است. هم‌چنین به کار او به‌عنوان کاری «بازسازی‌نشده» اشاره می‌کنند. افزون بر این اظهار می‌کنند که هاروی در نشان دادن قدرت پیوسته تبیین‌گر نسخه‌ای خاص از ماتریالیسم تاریخی-جغرافیایی موفق بوده است. بنابراین بسیاری ممکن است این را عجیب بیابند که او را نیز شاید بتوان در کنار فردریک جیمسون به‌سان یک نظریه‌پرداز مارکسیست پسامدرن قرار داد. [۱] (Burbach 1998) تطبیق این دو خوانش از هاروی ممکن است سخت به نظر برسد اما در حقیقت هر دو درست هستند. او در حقیقت نوشته‌های خود مارکس را تقریباً با دقت دنبال کرد و افزون بر این، مارکس را به شکلی دیالکتیکی خواند و فهمید. این خصوصیت اخیر است که امکان می‌دهد تا او را هم‌زمان به‌عنوان اندیشمندی «کلاسیک» در معنای کسی که به متون خود مارکس استناد می‌کند و نیز اندیشمندی پسامدرن در نظر گرفت. [۲]

همان‌طور که هاروی کار خود را توصیف می‌کند بر آن است که مارکسیسم را به‌عنوان نقد «سرمایه‌داری عملاً موجود» که در ایالات متحده‌ی آمریکا «حاکم» است بنگرد. از این رو باور دارد که ایالات متحده‌ی آمریکا باید کانون مناسب توجه او باشد.

^۱ این مقاله برگردان فصل نهم کتابی است با مشخصات زیر:

Castree, Noel; Gregory, Derek (2006) David Harvey: A Critical Reader, UK: Blackwell

^۲ unreconstructed

(Harvey 2000d) من از تمرکز دیوید هاروی بر سرمایه‌داری و به‌طور مشخص‌تر بر فرایندهای انباشت سرمایه بسیار آموخته‌ام و می‌آموزم. بحث او درباره‌ی اهمیت **محدودیت‌های سرمایه** در زندگی فکری‌اش مهم است. او می‌گوید که این کتاب به واقع تلاشی برای فهم مارکس و نیز بحث از «زمان‌مندی شکل‌گیری سرمایه‌ی پایا/غیرمنقول و چگونگی ارتباط آن با جریان‌های پول و سرمایه‌ی مالی و نیز ابعاد فضایی این‌هاست» (2000d).

در واقع من تمرکز او را بر انباشت سرمایه به‌عنوان درون‌مایه‌ی بنیادی، اساسی، و مستمر می‌بینم. تأکید او بر انباشت سرمایه در **وضعیت پسامدرنیته** پرورنده شد یعنی جایی که او چهار وظیفه‌ی متفاوت را طرح می‌ریزد که نیازمند «درآمیختن (با تمام امکان‌های گشوده برای دگرگونی) در فهم پویایی‌های سرمایه‌داری است» (Harvey 1992b: 305; 1989b: 355). این وظایف شامل تشخیص مسائل مربوط به تفاوت به‌سان امری به لحاظ نظری بنیادی، شناختی مبنی بر این‌که بازنمایی‌ها مهم‌اند و نه حاشیه‌ای و فرعی، اعتقاد راسخ بر این‌که فضا و زمان باید بهتر فهمیده شوند و دست آخر پافشاری بر این‌که «رویکرد فرانظری» می‌تواند فهمی از تفاوت‌ها را شامل شود «به نحوی که بتوانیم تمام پتانسیل‌ها و بی‌انتهایی همیشگی استدلال‌ورزی دیالکتیکی را بفهمیم» (1992b:305). به‌طور خلاصه می‌توان این صورت‌بندی را به‌سان کوششی برای دربرگیری تمام ابعاد هستی دانست. اما **هاروی** پافشاری می‌کند که «همه‌ی کسانی که در این زمان نمی‌توانند خودشان را درون روابط سرمایه‌دارانه‌ی سلطه قرار دهند صرفاً خود را می‌فریبند» (1992b:305). به این ترتیب پروژه‌ی **هاروی** هم‌چون بنیادهایش، تحلیل روابط سرمایه‌دارانه‌ی سلطه است – اما تحلیلی است که پذیرای اشکال دیگر سلطه نیز هست. با وجود تلاش‌های او برای درنظرگرفتن تفاوت که از کار بسیاری از **مارکسیست‌های** دیگر فراتر می‌رود او به پروژه‌ی **مارکسیستی** ازین‌بردن سلطه‌ی طبقاتی متعهد می‌ماند.

همزمان که کار او را می‌خواندم متوجه شدم که متأثر از دو متنی است که برای کار خود من چه به لحاظ نظری و چه از نظر سیاسی مهم بود. مورد نخست، این جمله در یازدهم تز درباره‌ی **فویرباخ** بود که «فیلسوف‌ها تاکنون فقط جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، اما مسأله‌ی اصلی، تغییر آن است» (Marx and Engels 1976: 3). مورد دوم، ستایشی است که **انگلس** بر سر مزار **مارکس** بیان کرده است. **انگلس** می‌گوید **مارکس** «قانون ویژه‌ی حرکتی را کشف کرد که بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه‌ی کنونی و جامعه‌ی بورژوازی که این شیوه‌ی تولید خلق کرده است حاکم است». اما مهم‌تر این واقعیت است که او با اشاره به این موضوع ادامه می‌دهد که «این حتا بیانگر نیمی از آن مرد هم نبود ... زیرا **مارکس** پیش از هر چیز دیگری یک انقلابی است» (Engels 1978: 681–2). از این رو **انگلس** بر اهمیت میراث سیاسی **مارکس** یعنی نقشش به‌عنوان یک انقلابی متعهد به تغییر جهان به سود طبقه‌ی کارگر تأکید می‌کند. **هاروی** نیز بر «نیاز مبرم فهم امکان‌ها و منابع بالقوه‌ی تغییرات حقیقتاً دگرگون‌کننده و انقلابی در زندگی اجتماعی تأکید می‌کند» (Harvey 1992b: 30).

هاروی همواره افزون بر یک فعال سیاسی، پژوهش‌گر نیز بوده است. زمانی که نخستین بار او را ملاقات کردم ما هر دو در **دانشگاه جان هاپکینز بالتیمور** درس می‌دادیم و او با فعالان سیاسی در **بالتیمور جنوبی** کار می‌کرد. عمل‌گرایی او در **بالتیمور، انگلستان** و مطمئن‌ام امروز که در **نیویورک** هم ادامه یافته است. از این رو مبارزه برای عدالت نیز جنبه‌ی مهمی از تعهدات نظری **هاروی** است. او اشاره می‌کند که **مارکس** ایده‌های مربوط به عدالت را صرفاً به‌عنوان نسخه‌هایی از بازتوزیع فهمید اما استدلال می‌کند که در واقع ایده‌های دیگری نیز درباره‌ی عدالت در نظریه‌ی **مارکسیستی** وجود دارد (Harvey 2000d). من همانند خوانش دیالکتیکی‌اش از **مارکس** در این ایده نیز بسیار با او هم‌نظم و پیوسته از او الهام می‌گیرم.

این مهم است که **هاروی مارکس** را به‌سان مرجعی نظری که باید از آن پیروی کرد تلقی نمی‌کند بلکه او را نظریه‌پردازی می‌داند که محرک‌ها/فراخوان‌هایی را در اختیار می‌گذارد؛ او بر امکان‌هایی تمرکز می‌کند که **مارکسیسم** برای نظریه و عمل می‌گشاید. بنابراین این‌جا پیشنهاد می‌کنم که خود **هاروی** را به‌سان فردی بخوانیم و بیان‌گریم که ما را به اندیشیدن درباره‌ی مسائل مهم معاصر فرامی‌خواند؛ مسائلی که تحت تأثیر استفاده‌ی بیش از حد و مبهم از واژه‌ی جهانی‌سازی به اوج خود می‌رسند. برای انجام این کار مهم است که به چگونگی رویکرد **هاروی** در پرداختن به دیالکتیک به‌طور عام و مفهوم لحظه‌ها به‌طور خاص مادامی که او لحظه‌ی کنونی سرمایه‌داری اطلاعاتی یا جهانی‌شده را نظریه‌پردازی می‌کند اشاره کنم، زیرا این فهم و استفاده‌ی او از دیالکتیک **مارکسیستی** است که از دید من در فهم کار او به‌سان کاری هم «کلاسیک» و هم «پسامدرن» مؤثر است. و صرفاً این فهم دیالکتیکی است که برای هر فهمی از نیروها و فرایندهای متنوع گردآمده در لحظه‌ی کنونی که با واژه‌ی «جهانی‌شدن» تعریف می‌شود اساسی است.

کار خود من در سال‌های اخیر، زمانی که بررسی انباشت جهانی سرمایه را به منظور بازنظریه‌پردازی این فرایندها به‌سان لحظه‌ی جدیدی از انباشت ابتدایی آغاز کردم، با برخی از کارهای **هاروی هم‌راستا**ست. می‌خواهم کار **هاروی** و تمرکز مداوم او را بر انباشت سرمایه به‌سان فراخوانی برای طرح بحث خودم بدانم مبنی بر این‌که جهانی‌شدن سرمایه را باید به‌سان لحظه‌ای از انباشت اولیه بازفهمید که جنسیت مشخصه‌ی چشمگیر آن است؛ لحظه‌ای که پی‌آمدهای متفاوتی برای مردان و زنان داشته است و امکان‌های متفاوتی را برای مشارکت اقتصادی و سیاسی زنان و مردان فراهم می‌کند. منظور من از انباشت اولیه به‌طور مختصر برگرفته از شرح **مارکس** از این مفهوم به‌سان مجموعه‌ای از فرایندهای تمرکز سرمایه در **اروپای غربی** – تقریباً بین سده‌های پانزدهم و هیجدهم – در دستان افراد بسیار کمتری است. این‌ها فرایندهای خشونت‌آمیز و با این همه قانونی سلب مالکیت، جداسازی مردم از نواحی روستایی، کار اجباری، دزدی و گاهی قتل بودند. نشانه‌های بارز این اعمال عبارتند از تجارت برده در **اقیانوس اطلس**، **حصارکشی‌ها** در **انگلستان**، **ایرلند** و **اسکاتلند** و استخراج طلا و نقره از **آمریکا** و نابودی جمعیت‌های بومی در این مکان‌ها. همانند کار **هاروی در امپریالیسم جدید** من نیز برخی سازوکارهای متفاوت اما فرایندهای مشابهی را مشاهده کردم که در سرمایه‌داری جهانی کنونی عمل می‌کنند.

با این حال من استدلال خواهم کرد که این فرایندها ابعاد جنسیتی مهمی را دربرمی‌گیرند. نخست این‌که فرایندهای کنونی انباشت سرمایه از نظر جنسیتی خنثا نیستند، بلکه مهم‌تر از همه این‌که این فرایندها بر گرده‌ی زنان سواراند – در چارچوب بهره‌کشی از زنان به آن‌ها آسیب وارد می‌شود اما امکان‌هایی نیز پیش روی زنان گشوده می‌شود. دوم این‌که این مهم است که زنان به شکل تاریخی به لحاظ نظری بیشتر از گذشته نسبت به بسیاری از این فرایندها آگاه می‌شوند. سوم این‌که جنسیت و در واقع ابعاد «زنانه‌شده‌ی» انباشت سرمایه‌ی کنونی، همان‌طور که خود **هاروی** به شکل جالبی اشاره می‌کند، پروراندن کنش‌گران/عواملان متفاوت دگرگونی سیاسی را ممکن می‌سازد (Harvey 2000a: 46). متأسفانه او این ایده را دنبال نمی‌کند و بی‌توجهی او به جنسیت منجر به این می‌شود که او یکی از خصوصیات اصلی فرایندهایی را که در حال حاضر انباشت جهانی سرمایه را پیش می‌برند نادیده بگیرند.

نقدهای فمینیستی در برابر نقدهای فمینیستی

خواننده‌ی عجول ممکن است بحث من را به‌سان یکی دیگر از نقدهای فمینیستی کار **هاروی** ببیند. اگرچه من تنها بر برخی نقدهای نویسندگانی مانند **دویچ** (1991)، **ماسی** (1991) و **موریس** (1992) صحنه گذاشتم. آن‌ها نیز به‌عنوان یک گروه در فهم پروژه‌ی **هاروی** ناکام ماندند و هم‌چنین تصویری جانبدارانه (ناقص) و یک‌طرفه از دیدگاه‌های فمینیستی ارائه کردند. پروژه‌ی **هاروی**، ماتریالیسم تاریخی-جغرافیایی دیالکتیکی است که بر فرایندهایی سازنده و شکل‌دهنده‌ی انباشت سرمایه تأکید می‌کند. اما توجه او به اقتصاد سیاسی تمرکزی ساده نیست که به گفته‌ی منتقدان فاقد مسائل جنسیت، نژاد، طبقه، سکسوالیته و موارد بدنام «دیگر» باشد. پروژه‌ی من در حال حاضر به کار او بسیار شبیه است اما من بیشتر از او بر این مسئله تأکید می‌کنم که انباشت علاوه بر طبقه، حامل نشانه‌هایی از جنسیت، نژاد و ملیت است.

اجازه دهید سه اشتباه فاحشی را شرح دهم که **دویچ**^۱ (و کمتر از او **ماسی** و **موریس**) مرتکب شده است. این نقدها در کنار هم سه رویکردی را به کار می‌بندند که بر خلاف دیدگاه من است. نخست این‌که آن‌ها شناخت‌شناسی دیالکتیکی را که مبنای ماتریالیسم تاریخی-جغرافیایی **هاروی** است درست نفهمیدند. دوم این‌که آن‌ها پروژه‌ی تمرکز **هاروی** را بر انباشت سرمایه به‌سان چیزی اقتصادگرایانه و یکتاگرایانه^۲ رد می‌کنند و بنابراین زمینه‌ی اقتصاد سیاسی را کنار می‌گذارند. سوم این‌که آن‌ها دیدگاه‌های فمینیستی را زیر پرچم پسامدرنیسم متحد کردند و به این ترتیب طیف وسیعی از دیدگاه‌های فمینیستی را رد می‌کنند و نادیده می‌گیرند. دو لغزش در این موارد وجود دارد: نخست این‌که **مارکسیسم هاروی** به شکلی از اثبات‌گرایی تعبیر می‌شود و دوم این‌که نظریه‌ی فمینیستی به نوعی اندیشه‌ی پسامدرنیستی فروکاسته می‌شود. من می‌خواهم دیدگاه خود را از آن‌ها متمایز کنم تا پروژه‌ی **هاروی** را به شکل روشن‌تری طرح‌ریزی کنم و هم‌چنین نقد فمینیستی خودم را نه بر اساس تحقیق بر روی تصاویر و

^۱ Deutsche

^۲ monistic

بازنمایی‌ها یا زمینه‌ی نظریه‌های پسامدرن پروژه‌ی او، بلکه به‌سان چیزی اصلی در کانون پروژه‌ی او – یعنی فهم انباشت سرمایه – مطرح کنم. باید بگویم که نقد او را بر پسامدرنیسم نوشته‌ای شگفت‌آور و حقیقتاً درست یافتیم.

دویچ توضیح می‌دهد که **هاروی** می‌خواهد تمام روابط اجتماعی و عمل‌های سیاسی را با «قراردادن منشأ آن‌ها در یک بنیان واحد» «یکپارچه کند» (1991:161). افزون بر این «سوژه‌ی گفتمان **هاروی** این خیال باطل را ایجاد می‌کند که او بیرون جهان و نه در آن می‌ایستد. بنابراین، تشخیص او مرهون موقعیت واقعی او یا موضوعاتی که مطالعه کرده است نیست» (1991:7). **ماسی** و نیز **موریس** این نکته را بازگو می‌کنند (Massey 1991: 46; Morris 1992: 274–5) و **دویچ** ادامه می‌دهد و به این مسأله اشاره می‌کند که **هاروی** رویکرد خود را «بی‌طرف می‌داند زیرا رویکرد او منحصرأ به واسطه‌ی ملاحظات عینی عدالت اجتماعی و بسندگی تبیینی تعیین می‌شود» و می‌گوید که **هاروی** ممکن است دانش را خنثا بداند (1991:10). از آن‌جایی که او نگرانی در خصوص عدالت را به‌سان بخشی از کوشش‌های **هاروی** در تحلیل برمی‌شمارد، این دشوار است که بفهمیم او چگونه کار **هاروی** را اثبات‌گرایانه می‌انگارد.

دویچ هاروی را به‌سان اثبات‌گرایی که «رویت‌پذیری و شناخت‌پذیری نهایی واقعیتی مستقل» را فرض می‌گیرد می‌خواند/بازنویسی می‌کند (1991:10). او در ادامه به توصیف او به‌سان سوژه‌ای «یکپارچه، مقتدر و نامستقر^۱» می‌پردازد که «واقعیت عینی» را که منحصرأ برای او وجود دارد می‌فهمد و به شکل معناداری می‌گوید «نظریه‌پرداز بی‌طرف (واقع‌بین)^۲ سوژه‌ای مردانه است و نه سوژه‌ای جهانی». او تقریباً به درستی می‌پرسد «سوژگی‌های^۳ چه کسانی قربانی شناخت‌شناسی‌هایی است که کل هستی^۴ را تولید می‌کنند؟» (1991:12). او درست می‌گوید که این سوژگی‌های مردانه‌اند که در معرض تهدید هستند (Hartsock 1987, Hartsock 1989). **ماسی** موضع فکری مشابهی دارد و نتیجه می‌گیرد که **هاروی** نگاهی «سفید، مردانه، دگرجنس‌گرا و غربی» دارد؛ نگاهی که بر اساس آن مرد به‌سان چیزی جنسیتی تشخیص داده نمی‌شود» (1991:43). من با تردستی/جایگاه خداگونه‌ی^۵ دیدن همه‌چیز از هیچ‌کجا آشنایی دارم اما این آن **مارکسیسمی** نیست که من یا **هاروی** می‌شناسیم. این ادعاها/اتهام‌ها فهم دیالکتیکی را به فهمی اثبات‌گرایانه تبدیل می‌کنند و از این رو من باید زمانی را برای توصیف شناخت‌شناسی/هستی‌شناسی دیالکتیکی که زمینه‌ساز کار **هاروی** است اختصاص دهم. پاسخ **هاروی** به استدلال آن‌ها به شکل مؤثری کار او را به‌سان شکلی از دانش مستقر^۶ قرار می‌دهد (992b:302) این موضوع بخش دوم این فصل است.

دوم، این انتقادها به تمرکز **هاروی** بر انباشت سرمایه اعتراض می‌کنند و آن را به‌سان شکلی از فروکاست‌گرایی اقتصادگرایانه می‌بینند. فکر می‌کنم سودمند باشد که در این‌جا یک پاراگراف کامل از وضعیت پسامدرنیته نقل کنم. یکی از حوزه‌های توسعه‌ی نظری که **هاروی** ستایش می‌کند:

تلقی تفاوت و «دیگربودگی» نه به‌سان چیزی که باید به مقوله‌های **مارکسیستی** بنیادی‌تر (مانند طبقه و نیروهای مولد) افزوده شوند بلکه به‌سان چیزی که باید از همان آغاز در هر تلاشی برای فهم دیالکتیک تغییر اجتماعی همه‌جای‌حاضر باشد. اهمیت نیروگرفتن دوباره‌ی چنین ابعادی از سازماندهی اجتماعی مانند نژاد، جنسیت، و مذهب در چارچوب کلی تحقیق ماتریالیستی تاریخی (با تأکیدش بر قدرت پول و گردش سرمایه) و سیاست طبقاتی (با تأکیدش بر یکپارچگی مبارزه‌ی رهایی‌بخش) را نمی‌توان دست‌کم گرفت (1989b:355).

دویچ تنها دومین جمله‌ی این پاراگراف را در نقد خود نقل می‌کند و از این رو به سهولت می‌تواند استدلال **هاروی** را به‌سان یکی از سیاست‌های «منحصراً طبقاتی» دسته‌بندی کند. درحالی که من تا آن‌جایی که او و دیگران پیش رفتند نخواهم رفت، اما

¹ unsituated

² objective

³ subjectivities

⁴ total beings

⁵ God-trick

⁶ situated

برداشتی وجود دارد که در آن هاروی ممکن است به ارزش ویژگی انقلابی عمیق مطالعه‌ی فمینیستی، ضدنژادپرستانه و لزبین/گی/دوجنس‌گرایانه/دگرجنسیت‌جو پی نبرده باشد. [۳]

با این وجود نقدهای آن‌ها بیانگر این است که آن‌ها پیوندی بین انباشت سرمایه و مسائل جنسیت یا نقد فمینیستی نمی‌بینند. از این رو دویچ با این موضوع که هاروی می‌خواهد مبنایی واحد را برای فهم روابط اجتماعی و نیز عمل‌های سیاسی بررسی کند و ادعا می‌کند که روابط اقتصادی خاستگاه شرایط اجتماعی کنونی هستند، مخالفت می‌کند (Deutsche 1991: 6, 13). ماسی به نکته‌ی مشابهی اشاره می‌کند هنگامی که استدلال می‌کند که فقدان بازشناسی ادبیات فمینیستی از سوی هاروی به این نتیجه منجر می‌شود که سرمایه‌داری تنها دشمنی است که وجود دارد (Massey 1991: 31). موریس استدلال می‌کند که هاروی گرفتار شکلی از «بنیادگرایی طبقاتی» است. و درگیر نوعی «دترمینیسم اقتصادی» است (Morris 1992: 256-7)، و همراه با اعتراض می‌گوید که اقتصاد سیاسی «گل سرسبد دیسپلین‌ها» نیست (1992: 273). اما آن‌ها در طرح این استدلال‌ها هم زمینه‌ی اقتصاد سیاسی را به بازیگران، متفکران و دغدغه‌هایی مردانه محدود می‌کنند و هم آن را به‌سان حوزه‌ای کانونی برای مطالعه‌ی نظریه‌ی فمینیستی رها کردند. آن‌چنان که من استدلال خواهم کرد هر دو زمینه‌ی اقتصاد سیاسی و انباشت سرمایه علاوه بر مولفه‌های طبقاتی دربرگیرنده‌ی مولفه‌های صریحی از جنسیت و نژاد نیز هستند.

سوم این‌که این استدلال‌ها از یکی‌سازی/برابرنگاری نظریه‌ی فمینیستی و پسامدرنیسم که بخش‌های اصلی نظریه‌ی فمینیستی را کنار می‌گذارد حمایت می‌کنند. از این رو موریس این گفته‌ی هاروی را که «اگر یک فرانظریه‌ی [در دسترس] وجود دارد ... چرا آن را به کار نگیریم؟» با بیان قاطعانه مبنی بر این‌که «این ادعایی فمینیستی است که یک چنین فرانظریه وجود ندارد» پاسخ می‌دهد (Morris 1992: 258). در عوض «نقد فمینیستی و روان‌کاوانه» مدعی است که فرانظریه صرفاً «نوعی خیال‌پردازی است که از سوی سوژه‌ای که می‌پندارد موقعیت گفتمانی او می‌تواند نسبت به «حقایق» تاریخی بیرونی باشد فراقنی شده است» (Morris 1992: 274-5). هاروی برای جستجوی وحدت، در حالی که گسستگی واقعیت است متهم می‌شود (Deutsche 1991: 29) بی‌تردید تمام نظریه‌پردازان فمینیست با رد فرانظریه یا با این ادعا موافق نیستند که تنها بدیل برای پذیرش ادعاهای پسامدرنیستی درباره‌ی گسستگی، پیچیدگی و شناخت‌ناپذیری نیازمند عقب‌نشستن به اثبات‌گرایی و دیدن از هیچ‌جا^۱ هستند. نخستین اصلاحیه‌ای که من این‌جا برای بازنویسی‌ها/تفسیرها از کار هاروی پیشنهاد می‌دهم بررسی فهم او از دیالکتیک است.

اندیشه‌ورزی دیالکتیکی

یکی از مهم‌ترین ادای سهم‌های دیوید هاروی به بحث‌های کنونی نظریه‌ی مارکسیستی، پافشاری او بر این است که جهان، نه از «چیزها» بلکه از «فرایندها» تشکیل می‌شود. افزون بر این، چیزها «خارج از یا پیش از فرایندها، جریان‌ها و روابطی که آن‌ها را خلق می‌کنند، حفظ می‌کنند یا تحلیل می‌برند وجود ندارند» (Harvey 1996a: 49). [۴] اما درباره‌ی دیالکتیک مطالب بیشتری برای گفتن وجود دارد. در حالی که مارکس روش دیالکتیکی را پروراند و مورد استفاده قرار داد، اما هیچ‌گاه راهنمایی برای منطق هگل نوشت. بنابراین باید به کار اصلی نگریست و روش و شناخت‌شناسی موجود در آن را کاوید. پژوهش‌گران کمی چنین پروژه‌ای را پیش بردند. شاید پژوهش‌های دیالکتیکی اولمن (Ollman 1993) نظام‌مندترین آن‌ها باشد. با این همه هاروی شرح بسیار موجز و مهمی را در این زمینه ارائه می‌دهد (1996b: 46-68). او استدلال می‌کند که مارکس اهمیت تفکر بر اساس فرایندها را برجسته می‌کند و یادآور می‌شود که هر شکل تاریخی به‌واسطه‌ی حرکت سیال آن ساخته می‌شود. مارکس به جای اندیشیدن درباره‌ی چیزهای در حرکت ما را وامی‌دارد تا در عوض درباره‌ی مجموعه‌ای از فرایندها بیان‌دیشیم که گاه به شکل «ثبات‌ها»^۲ متبلور می‌شوند که بی‌تردید هرگز واقعاً پایدار/بائثبات نیستند. افزون بر این او شیوه‌های تشکیل امکان‌ها و نیز «ثبات‌های» انسانی مانند نهادها و ساختارها به نحوی اجتماعی و نه دقیقاً بر حسب انتخاب ما را روشن می‌کند.

هاروی مفهوم لحظه را به‌سان شیوه‌ی به‌ویژه سودمند بدست آوردن تکیه‌گاه در جهانی می‌پروراند که باید به‌سان مجموعه‌هایی از فرایندهای در حرکت فهمیده شود. این‌که چگونه انتزاع کنیم، چگونه مفاهیمی را پرورانیم که بتوانیم بر مبنای آن‌ها

¹ view from nowhere

² permanences

جای‌گیری شدن فرایندها را در يك کلیت تشخیص دهیم، مفاهیمی که بتوانند پیچیدگی موجود را بازتابانند، مسائل مهمی به شمار می‌روند. مارکس مقوله‌های تحلیلی را برای مقاصد خاص به وجود آورد تا مولفه‌های ساختار اجتماعی را بدون زدودن آن‌ها از این ساختار به‌سان يك کل جدا کند. مفهوم لحظه به بحث‌انگیزترین (و برانگیزاننده‌ترین) شکل در قطعه‌ی مشهوری از **گروندریسه‌ی مارکس** توضیح داده شده است، قطعه‌ای که **هاروی** به آن اشاره می‌کند و ارزش آن را دارد که در اینجا به تفصیل بیان شود.

نتیجه‌ای که ما به آن رسیدیم این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف یکی هستند، بلکه آن‌ها همگی اعضای يك کلیت را شکل می‌دهند؛ تمایزهایی درون يك وحدت ... در نتیجه يك تولید معین تعیین‌کننده‌ی مصرف، توزیع و مبادله‌ی معین و نیز تعیین‌کننده‌ی روابط معین بین این لحظه‌های متفاوت است. در واقع اگرچه تولید در شکل تک‌بعدی‌اش خود به‌واسطه‌ی لحظه‌های دیگر تعیین می‌شود. برای مثال اگر بازار یعنی حوزه‌ی مبادله گسترش یابد آن‌گاه تولید از لحاظ کمی رشد می‌کند و تقسیم‌های بین شاخه‌های متفاوت‌اش عمیق‌تر می‌شود. تغییر در توزیع، برای مثال تمرکز سرمایه، توزیع متفاوت جمعیت بین تاون و کانتری [شهر و روستا] و مواردی از این دست منجر به تغییر در تولید می‌شود. در نهایت، نیازهای مصرف، تولید را تعیین می‌کنند. برهم‌کنش متقابل بین لحظه‌های متفاوت روی می‌دهد. این در رابطه با هر کل ارگانیکی صادق است (Marx 1973b: 99–100 italics in original)

این گفته، اطلاعات بسیاری را درباره‌ی منظور **مارکس** از لحظه در اختیار می‌گذارد – اطلاعاتی که برخی را **هاروی** دنبال کرد و برخی را من مایلیم شرح و بسط دهیم. بنیادی‌ترین نکته، فهم روابط قدرت است – در بحث مارکس، روابط قدرت بر پیشرفت سرمایه‌داری و کالایی‌شدن حوزه‌های بسیار بزرگ‌تری از هستی انسانی متمرکز است. اما هدف از فهم روابط قدرت تغییردادن آن‌ها است. مقوله‌های **مارکس** (و **هاروی**) برای این منظور در حرکت و جریانند، سیالیتی را نشان می‌دهند که بسیاری از نظریه‌پردازان پسامدرن کنونی جذاب می‌یابند. (شاید به این دلیل است که برخی می‌توانند او را «چه بسا» به‌عنوان **يك مارکسیست** پسامدرن توصیف کنند.) از این رو جدی‌گرفتن ایده‌ی لحظه‌ها به معنای توجه به این مسأله است که هنگامی که ویژگی‌های متفاوت سرمایه در تحلیل کانونی می‌شوند سرمایه می‌تواند به‌سان موجودیتی در چندین لحظه‌ی متفاوت دیده شود. برای مثال سرمایه از نقطه‌نظرهای گوناگون به‌سان «مواد خام، ابزار کار، و همه‌گونه وسایل امرار معاش که برای تولید مواد خام جدید، ابزارهای جدید کار، و وسایل زیست جدید به کار گرفته می‌شوند» به‌سان «نیروی کار انباشته‌شده»، به‌سان «نیروی کار زنده‌ای که در خدمت نیروی کار انباشته‌شده است»، به‌سان روابط تولید بورژوازی، به‌سان «روابط اجتماعی تولید»، و به‌سان «قدرت اجتماعی مستقل» توصیف می‌شود (Marx and Engels 1976: 176, 207, 208). سرمایه تمام این چیزهاست در لحظه‌های مختلف و برای اهداف تحلیلی مختلف. از این رو هنگامی که **مارکس** می‌خواهد توجه خود را به جزئیات فرایند تولید معطوف کند احتمالاً به سرمایه به‌سان مواد خام و ابزار کار اشاره می‌کند. اما هنگامی که می‌خواست به قدرت سرمایه در ساختاربخشیدن به جامعه به‌سان **يك** کل اشاره کند، محتمل‌تر است که به سرمایه به‌سان قدرت اجتماعی مستقل اشاره کند. [۵] آن‌چنان که **هاروی** نشان می‌دهد مفهوم لحظه به ما یادآوری می‌کند که فرایندهای اجتماعی را باید به‌سان جریان‌هایی بفهمیم که در آن‌ها **يك** «چیز» که تحلیل دیالکتیکی آن را در جریان‌های فرایندها تحلیل می‌برد می‌تواند از **يك** نقطه‌نظر و از **يك** چشم‌انداز شکل پول، و از منظری دیگر و از چشم‌اندازهای دیگر شکل قدرت اجتماعی مستقل را به خود بگیرد. **هاروی** می‌گوید لحظه‌ها به‌هم‌پیوسته‌اند اما به هیچ‌وجه به شکلی ساده به زمان یا فضا محدود نمی‌شوند: آن‌ها در عوض ابزارهایی مفهومی هستند که می‌توانند در پرداختن به روابط اجتماعی پیچیده و چندعلتی^۱ سودمند واقع شوند. شاید واژه‌ی دیگری که بیانگر این معنای [لحظه‌ها] «نقاط گرهی» باشد.

من مایلیم به لحظه‌ها به‌سان فیلترهایی نیمه‌شفاف بیان‌دیشم که به‌واسطه‌ی آن‌ها می‌توان کلیت روابط اجتماعی را دید. این فیلترها تعیین می‌کنند که کدام ویژگی‌های زندگی اجتماعی در پیش‌زمینه و کدام در پس‌زمینه قرار گیرند. هنگامی که فرد برای تحلیل در میان لحظه‌های متفاوت حرکت می‌کند فیلتر می‌تواند تغییر کند. تنها پس از آن است که ابعاد متفاوت روابط اجتماعی آشکار خواهند شد. دوم، فرد باید برای فهم این‌که هر لحظه چگونه در تعیین لحظه‌های دیگر نقش بازی می‌کند به فرایندهای

^۱ overdetermined

تاریخی توجه کرد. از دید مارکس تولید نوع مشخصی از مصرف‌کننده را به وجود می‌آورد که او نیز نیازمند محصولات معینی است. هم‌چنین ممکن است به شیوه‌هایی اندیشید که روابط سلطه‌ی جنسیتی بر اساس آن‌ها اشخاصی را تولید می‌کنند که با تداوم یافتن این روابط مشکلی ندارند و حتی خواستار استمرار این روابط‌اند. به رغم تصویر راکدی که واژه‌ی «لحظه» بیان می‌کند، پیوند با زمان تحلیل‌ها را به کاوش در امکان‌های گذشته و آینده‌ای سوق می‌دهد که لحظه در بر دارد. سوم این‌که مفهوم لحظه با این ادعای افزوده که فرایندهایی که ما به‌طور معمول «چیزها» می‌خوانیم نه تنها به‌سان لحظه‌ها بلکه به‌سان لحظه‌هایی که به شکلی ژرف یکدیگر را ساختار می‌دهند به شکل بهتری فهمیده می‌شوند و به هم پیوستگی‌های روابط اجتماعی را به ما یادآوری می‌کنند. اندیشه بر اساس لحظه‌ها به نظریه‌پرداز این امکان را می‌دهد تا گسستگی‌ها و سنجش‌ناپذیری‌ها را بدون از دست دادن قدرت دید حضور نظامی اجتماعی که این ویژگی‌ها درون آن جای‌گیر می‌شوند در نظر بگیرد. از این رو لازم نیست سنجش‌ناپذیری و تفاوت‌گذاری را به‌سان فهم‌ناپذیری از نو طرح‌ریزی کرد. بنابراین مفهوم «لحظه» می‌تواند به لحاظ تحلیلی در جداسازی روابط اجتماعی که نظریه‌پرداز می‌خواهد روی آن‌ها متمرکز شود سودمند باشد در حالی که همزمان به ما یادآور می‌شود که این روابط اجتماعی در واقع مرتبط هستند و به‌واسطه‌ی روابط اجتماعی دیگر و همراه با امکان‌های گذشته و آینده‌ی خاص خودشان تعریف می‌شوند.

لحظه‌ی جدید انباشت اولیه

لحظه‌ای که می‌خواهم در این‌جا به آن پردازم لحظه‌ی کنونی است، لحظه‌ای که **دیوید هاروی** اخیراً به‌سان لحظه‌ی انباشت از طریق سلب مالکیت توصیف کرده است. **هاروی** در **امپریالیسم نو** موضعی می‌گیرد که به‌واسطه‌ی کار آرنت و **لوکزامبورگ** پشتیبانی می‌شود مبنی بر این که فرایند انباشت اولیه که **مارکس** در جلد اول **سرمایه** توصیف کرده پایان نیافته بلکه ادامه یافته است،

این فرایند به شکل قدرت‌مندی درون جغرافیای تاریخی سرمایه‌داری تاکنون حاضر است. جابه‌جایی دهقان‌ها و شکل‌گیری پرتلاریای بدون زمین در کشورهایمانند **مکزیک** و **هند** در سه دهه‌ی اخیر سرعت گرفته است؛ بسیاری از منابع مالکیت پیش از این اشتراکی مانند آب (اغلب در اثر پافشاری **بانک جهانی**) خصوصی شده و به درون چارچوب منطق سرمایه‌دارانه‌ی انباشت کشیده شده‌اند؛ شکل‌های بدیل تولید (بومی و حتی در مورد **ایالات متحده** کالای فرعی) سرکوب شدند. صنایع ملی‌شده خصوصی شده‌اند؛ تجارت کشاورزی جایگزین کشاورزی خانوادگی شده‌اند؛ و برده‌داری (به خصوص در تجارت سکس) از بین نرفت (Harvey 2003b: 145-6).

هاروی می‌گوید که تعدادی از «سازوکارهای کاملاً جدید انباشت از طریق سلب مالکیت» وجود دارند. نخست استدلال می‌کند که نظام اعتباری که **لنین**، **هیلفردینگ** و **لوکزامبورگ** در آغاز سده‌ی بیستم مطالعه کردند به وسیله‌ی بسیار مهم‌تر انباشت از طریق تقلب صنفی، هجوم صندوق‌های بازنشستگی، احتکار از طریق سرمایه‌گذاری عظیم^۱ و غیره تبدیل شده است. دوم این‌که **هاروی** به بسیاری از شیوه‌های جدیدی اشاره می‌کند که اشتراکات جهانی^۲ بر اساس آن‌ها هم در کشورهای پیشرفته و هم در کشورهای جنوب محصور می‌شوند: از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد:

(۱) توسعه‌ی حقوق مالکیت معنوی، حق استفاده‌ی انحصاری از مواد اولیه‌ی تکوینی و بذرهایی که در نهایت بر ضد آن‌هایی به کار گرفته می‌شوند که این مواد را به وجود آورده اند،

(۲) فرسایش اشتراک‌های محیطی جهانی (زمین، هوا و آب) که اکنون نیازمند کشاورزی سرمایه‌بر است،

(۳) صنفی‌سازی دارایی‌های پیش از این عمومی مانند دانشگاه‌ها و خدمات آب‌رسانی و تسهیلات عمومی،

(۴) تحدید چارچوب‌های تنظیمی به ترتیبی که «حقوق دارایی‌های عمومی» از جمله مستمری دولتی، تأمین اجتماعی و مراقبت‌های بهداشتی ملی مورد تهدید قرار می‌گیرند (Harvey 2003b: 147-8).

^۱ speculation by hedge funds

^۲ global commons

من کاملاً با **هاروی** و نیز برخی دیگر از نظریه‌پردازان موافقم که انباشت اولیه ویژگی مستمر سرمایه‌داری است تا صرف پدیده‌ای پیش‌سرمایه‌دارانه. با این وجود پروژه‌ی **هاروی** با پروژه‌ی من متفاوت است. او به آن‌چه «انباشت از طریق سلب مالکیت» می‌نامد علاقه‌مند است زیرا می‌تواند به حل مشکلات نظری و عملی انباشت بیش از حد سرمایه کمک کند. من نسبت به مسأله‌ی انباشت بیش از حد در برابر مصرف ناکافی تردید دارم. افزون بر این **هاروی** اشاره می‌کند که انباشت اولیه یا انباشت از طریق سلب مالکیت، نه آن‌طور که نظریه‌پردازانی چون **لوکزامبورگ** استدلال کرده‌اند نسبت به سرمایه بیرونی، بلکه درونی سرمایه است. من بر آن هستم که ابعاد جنسیتی این فرایندها، انباشت اولیه را نسبت به سرمایه هم درونی [=ذاتی] و هم بیرونی [=عرضی] می‌سازد.

از این رو استدلال من درباره‌ی انباشت اولیه در راستای کار **هاروی** اما متفاوت از آن است. به این ترتیب که نخست، انباشت اولیه از نظر جنسیتی خنثا نیست بلکه دربرگیرنده‌ی برداشت‌های متفاوت مهمی از زنان و مردان است. دوم این‌که من این فرایندها را نسبت به انباشت سرمایه هم درونی می‌بینم (آن‌چنان‌که **هاروی** می‌نگرد) و هم بیرونی، زیرا زنان در سرتاسر جهان تا حد معینی خارج از بازار سرمایه‌داری قرار دارند. زنان بسیار بیشتر از مردان در بازتولید اجتماعی درگیر هستند. اما سوم این‌که من فکر می‌کنم نتیجه‌گیری او درباره‌ی کنش سیاسی درست است: انباشت از طریق بازتولید گسترده به شکل دیالکتیکی با پافشاری جنبش‌های جدید اجتماعی بر انباشت از طریق سلب مالکیت در هم تنیده‌اند. و بنابراین می‌توان گفت که انباشت از طریق سلب مالکیت، «تکیه‌گاه مبارزه‌ی طبقاتی و آن چیزی است که باید از آن استنباط کرد (Harvey 2003b: 176-8). این فهم، سرشت مبارزه‌ی طبقاتی را به شکل بنیادی تغییر می‌دهد به نحوی که آن را از آن دسته جنبش‌های اجتماعی جدید تشخیص‌ناپذیر می‌سازد و به شکل قاطعانه‌ای کانون تمرکز را حتا از کوچک‌ترین فهم اقتصادگرایانه‌ای دور می‌سازد - و این همان چیزی است که من تأیید می‌کنم.

هرچند من فکر می‌کنم **هاروی** برخی نکات مهم را درباره‌ی لحظه‌ی کنونی جهانی‌شدن نادیده می‌گیرد. نخست، آن‌چه در حال حاضر روی می‌دهد به شکل چشمگیری در الگوی پایه، اگر نگویم در شکل تجربی دقیق‌شان (در ماهیت خود فرایندها و نه سازوکارهای مورد استفاده) شبیه به آن چیزی است که از سده‌ی پانزدهم تا هیجدهم در اروپای غربی روی داده است: فقرای جهانی به شکل قابل توجهی در کشورهای جنوب قرار گرفته، به شکل نظام‌مندی از امکان تأمین معاش خود محروم و به جست‌وجوی کار در کارخانه‌ها و یافتن دیگر فرصت‌های کاری در شهرهای بزرگ سراسر دنیا وادار شده‌اند. عبارت «انباشت اولیه» هم‌چنان مناسب است زیرا به اجبار و خشونت، چه در شکل قانونی و چه در شکل غیرقانونی آن اشاره می‌کند. افزون بر این به شکلی کنایه‌آمیز توجه ما را به وحشی‌گری معطوف می‌کند که نیروهای تمدن‌ساز بر مبنای آن بر مردم وحشی و بربر غلبه یافتند. از این رو در حالی که من و **هاروی** بر سر موارد بسیاری توافق داریم، اما تمرکز من بیشتر بر خلاصه‌کردن یا بازیافتن¹ فرایندهایی است که سرمایه از طریق آن‌ها می‌تواند پیوسته در دست افراد کمتر و کمتری متمرکز شود، اما تمرکز او بیشتر بر سازوکارهای جدید فرایند انباشت سرمایه از طریق ابزارهایی متنوع برای سلب مالکیت است.

دوم این‌که **هاروی** ابعاد جنسیتی آن‌چه را که در این لحظه از انباشت سرمایه‌داری رخ می‌دهد نادیده گرفته است. البته او در این زمینه تنها نیست و در دفاع از او باید بگویم که او بیشتر از بسیاری از نظریه‌پردازانی که به سرمایه‌داری جهانی کنونی پرداخته‌اند به جنسیت توجه می‌کند. بسیار جالب توجه است که کتاب **جاودان امپراتوری هارت و نگری** و کتاب کمتر بلندپروازانه‌ی **سرمایه‌داری در عصر جهانی‌سازی** نوشته‌ی **سمیر امین** هیچ یک حتا یک مدخل‌نمایه‌ی مربوط به زنان ندارند. **کستلز** در مواجهه‌ی سه جلدی گسترده‌اش با عنوان «سرمایه‌داری اطلاعاتی» فصلی را به «زوال مردسالاری» اختصاص می‌دهد و در آن به وضعیت زنان در سرتاسر جهان و جنبش‌های فمینیستی و طرفداران حقوق هم‌جنس‌گرایان زن و مرد می‌پردازد. این نکته‌ی قابل توجهی است که او این جلد را **قدرت هویت** می‌نامد. مسائل جنسیت به سختی در بخشی از کارهای او درباره‌ی شکل‌گیری دوباره‌ی اقتصاد جهانی مورد اشاره قرار می‌گیرند (Castells 1997; Hardt and Negri 2000). [۶]

تا آن‌جایی که من می‌دانم روشن است که آن‌چه بر سر زنان و مردان آمده است به شکل چشمگیری در طول دوره‌های تجارت برده در اقیانوس اطلس و حصارکشی‌های متنوع در انگلستان، ایرلند و اسکاتلند، در طول دوره‌ای که در شرح لوکزامبورگ از

¹ recapitulation

اهمیت محیط غیرسرمایه‌دارانه برای انباشت سرمایه به آن پرداخته شده متفاوت است. می‌خواهم اضافه کنم که در لحظه‌ی کنونی جهانی شدن زنان به‌سان مدل‌هایی از کارگران عموماً «مجازی» و زنانه‌شده‌ای تولید شده‌اند که مطلوب سرمایه‌داری جهانی‌شده‌ی کنونی و انباشت منعطف است. به بیان دیگر هم‌چنان‌که زنان به شکل فزاینده در نیروی کار مزدی در سرتاسر دنیا وارد شدند، مردان هم به‌طور فزاینده‌ای مجبور شدند تحت شرایطی کار کنند که پیش از این تنها بر زنان تحمیل می‌شد. [یعنی وجهی اصلی سرمایه‌داری هیچ ربطی به جنسیت ندارد. هرچا لازم باشد زنان و مردان به یکسان، گاهی بیشتر و گاهی کمتر از آن دیگری، ابژه می‌شوند] شرایطی که در انعطاف فزاینده‌ی کار، کار پاره‌وقت، نبود سلسله‌مراتب کاری و مواردی از این دست را دربرمی‌گرفت. از این رو من می‌خواهم پیشنهاد کنم که لحظه‌ی کنونی جهانی‌شدن باید به‌سان لحظه‌ی انباشت اولیه که همزمان لحظه‌ی زنانه‌شدن نیروی کار است که کارگران در آن تحقیر، ناتوان، نامرئی [7] و غیرواقعی می‌شوند دوباره نظریه‌پردازی شود.

سوم این‌که این مهم است که نظریه‌پردازان زن فوق‌العاده‌ای وجود دارند که توجه‌شان را به این فرایندهای گه‌گاه اساساً غیربازاری معطوف کرده‌اند. [8] مایلم پیشنهاد کنم که این شاید به خاطر موقعیت ساختاری زنان به‌سان افرادی که به شکل متفاوت و پیچیده‌تری به بازار مرتبط‌اند و از ورود به آن منع می‌شوند است که به نظریه‌پردازان زن امکان می‌دهد تا به شکل آسان‌تری به برخی از پیوندهای با زمینه‌های غیربازاری در متن بازتولید و انباشت سرمایه‌دارانه بپردازند، حال چه آن‌ها به تبیین نقش زنان در تقسیم اجتماعی کار علاقه‌مند باشند و چه نباشند.

انباشت اولیه: گذشته و امروز

اگر به فصل انباشت اولیه‌ی کتاب سرمایه‌ی مارکس رجوع کنیم درمی‌یابیم که او می‌نویسد «شیوه‌های انباشت اولیه به هیچ وجه مسالمت‌آمیز نیست» و «غلبه، اسارت، دزدی، قتل، نیروی موقت¹ نقش عمده‌ای ایفا می‌کنند» (Marx 1967: 714). انباشت اولیه به خودی خود «چیزی غیر از فرایند تاریخی جدایی تولیدکننده از ابزار کارش نیست». مارکس در ادامه می‌گوید که «این انباشت به‌سان چیزی اولیه ظاهر می‌شود. زیرا وضعیت پیشاتاریخی سرمایه و شیوه‌ی تولید متناظر با آن را شکل می‌دهد» (-1967:714). آن‌طور که مارکس این فرایند را توصیف می‌کند آن‌چه مورد نیاز بود سلب مالکیت جمعیت کشاورزان از زمین بود. در اروپا سلب مالکیت کشاورزان خرد و رعایا به وسیله‌ی اصلاحاتی که دارایی‌های کلیسا را گرفت و به برگزیدگان سلطنتی اعطا کرد و یا آن‌ها را به ارزان‌ترین قیمت به زمین‌خوارانی فروخت که مستأجران را از میدان به در کردند، پشتیبانی شد (2-1967: 721).

آن‌طور که مارکس به شکل بارزی بیان می‌کند،

کشف طلا و نقره در آمریکا، سرکوب، اسارت و مدفون‌شدن جمعیت بومی در معادن، آغاز غلبه و چپاول هند شرقی، تبدیل آفریقا به محل شکار تجاری سیاه‌پوستان، این‌ها همگی آغاز درخشان عصر تولید سرمایه‌داری را مشخص می‌کنند. این روندهای خوش و خرم، مهم‌ترین لحظه‌های انباشت اولیه هستند. (1967: 751)

او در ادامه می‌گوید «چپاول اموال کلیسا، انتقال مالکیت فریب‌کارانه‌ی قلمروهای دولتی، دزدی زمین‌های مشاع، غصب اموال فتودالی طایفه‌ای، و تبدیل‌اش به اموال خصوصی مدرن تحت شرایط خشونت بی‌پروا، فقط معدودی از شیوه‌های مسالمت‌آمیز انباشت اولیه هستند» (3-1967: 732).

درحالی‌که مارکس معتقد است که این اشکال انباشت پیش از توسعه‌ی سرمایه‌داری روی داده است و پیش‌شرط‌های آن هستند، من می‌خواهم در پیروی از رزا لوکزامبورگ و ماریا مایس استدلال کنم که این شکل‌های انباشت بخش پیوسته‌ای از خود انباشت سرمایه‌دارانه را بازنمایی می‌کنند. هاروی خود استدلال کرده که شرح مارکس نیازمند آن است که تکمیل شود. از این رو او می‌گوید غارت‌گری و کلاهبرداری در سرمایه‌داری کنونی ادامه می‌یابد؛ فرایندهای پرولتریاسازی پیچیده‌تر از آن چیزی است که مارکس فکر می‌کرد و نیازمند تصاحب فرهنگ‌های محلی است؛ و برخی از سازوکارهای انباشت اولیه (مانند اعتبار) بسیار نیرومندتر از گذشته شده‌اند (Harvey 2003b: 144-7). با این وجود ما هر دو موافقیم که «ویژگی‌های انباشت اولیه‌ای که مارکس نام می‌برد ... تا امروز به قوت خود باقی مانده‌اند» (Harvey 2003b: 145). هاروی شرح پیچیده‌ای از عملکردهای این

¹ briefly force

فرایندها ارائه می‌کند و من نیز عمدتاً با او موافقم. اما به جای آن که بگویم سازوکارهای کاملاً جدیدی در کاراند می‌خواهم تأکید کنم که نخست، بنیان‌ها به شیوه‌های مشابهی تکرار می‌شوند، و دوم این‌که ابعاد جنسیتی مهمی وجود دارند که باید بررسی شوند. همان‌طور که مارکس به انگلستان سده‌های شانزدهم تا نوزدهم نگریسته است، او در صفحات سرمایه تقریباً هفت فرایندی را دیده و مستند ساخته است که از نظر من به راستی در لحظه‌ی کنونی جهانی‌شدن سرمایه تکرار می‌شوند و هر یک پیامدهای متفاوتی برای زنان و مردان دارد. این فرایندها عبارتند از:

(۱) سلب مالکیت زمین و قطع ارتباط کارگران از زمین با قوانین بر ضد سلب مالکیت‌شدگان همراه شد. بخشی از قوانین قدیمی سلب مالکیت، هم‌چنین قوانین بی‌خانمانی^۱ بودند که در برخی موارد تعیین‌کننده‌ی داغی بر پیشانی‌شان بر اثر تجاوز دوباره بود. امروز در حالی که زنان ۵۰ درصد مهاجران جهان را تشکیل می‌دهند اما به دنبال تشدید قوانین مهاجرت جهانی، مجازات‌های بیشتر برای اقامت غیرقانونی در کشورهای شمال هستیم، با این همه هنوز فشار بیشتری بر زنان در برخی کشورهای جنوب برای مهاجرت به منظور حمایت از خانواده‌های‌شان و نیز کسب ارز خارجی برای کشورهای‌شان وجود دارد.

(۲) کاهش جمعیت و ترک برخی مناطق به طوری که نخستین شکل حصارکشی‌ها ابتدا به چراگاه گوسفندان^۲ و سپس به پارک‌گوزن‌ها^۳ تبدیل شدند. برخی موارد مشابه را در ایالات متحده آمریکا می‌توان در مکان‌هایی مانند نواحی روستایی میدوست، دیترویت، یا مکان‌هایی که صرفاً سرمایه از آن‌ها رخت بر بسته و در معرض محرومیت اجتماعی قرار گرفته‌اند مشاهده کرد؛ مکان‌هایی که به خوبی از سوی مانوئل کستلز به نگرارش درآمده‌اند و نواحی جهان چهارم نامیده شده‌اند. آشکار است که او هم نواحی جنوب صحرای آفریقا و هم جنوب لس‌آنجلس مرکزی را به عنوان نمونه‌هایی از این دست به کار می‌گیرد (Castells 2000: ch. 2). هم‌چنان که سرمایه این بخش‌های جهان را ترک می‌کند، گاهی صرفاً زنان هستند که می‌توانند برای به دست آوردن پول و فرستادن آن به خانه، مهاجرت کنند و یا مجبور می‌شوند در بخش‌های غیررسمی آفریقا و یا بخش‌های خدماتی لس‌آنجلس مشغول به کار شوند تا خانواده‌های خود را حفظ کنند. [۹]

(۳) ظهور مذهب جدید/اصلاحات در انگلستان. وسوسه می‌شوم تا به ظهور نئولیبرالیسم و بنیادگرایی بازار به‌سان نیروهای شبه‌مذهبی اشاره کنم که زندگی‌های اکثریت عظیمی از جمعیت جهان را در طول سی سال گذشته تغییر داده است. هرچند دیگران اهمیت بنیادگرایی مسیحی، اسلامی، یهودی و هندو را در شکل‌گیری نگرش‌های بسیار متفاوت به جهان گوشزد کرده‌اند. من معتقدم که تمام این‌ها در تخصیص دوباره‌ی منابع به شیوه‌های موثری مهم‌اند. و هر یک از این رژیم‌ها در محروم کردن زنان از دسترسی به منابع، عزت و قدرت اهمیت داشته‌اند. چه ابزارها سیاست‌های تعدیل ساختاری باشند که از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول اجرا می‌شوند، قوانین اصلاح رفاهی در ایالات متحده آمریکا، یا کاربست خوانش‌های بنیادگرایانه‌ی نظام‌های قانونی شریعت در برخی کشورهای مسلمان، و چه تصمیمات کلیساهای کاتولیک و انجیلی در سراسر جهان، نتیجه [در همه‌ی موارد] بهره‌کشی و سلب قدرت از زنان بوده است و به خلق نسل جدیدی از زنان بی‌سواد در سراسر دنیا کمک کرده‌اند.

(۴) شکل‌گیری طبقه‌ی جدیدی از کارگران آزاد فاقد زمین. نیروهای بسیاری در حال حاضر در کاراند که طبقه‌های جدیدی را به خصوص از کارگران زن به وجود می‌آورند. تعداد کارگران مزدبگیر زن در سرتاسر جهان از دهه‌ی ۸۰ به این سو به شکل وسیعی افزایش یافته است. افزون بر این، مهارت‌های مورد نیاز اقتصادهای اطلاعاتی شبکه‌ای جدید به این گرایش دارند که مهارت‌های ارتباطی زنان را به کار بگیرند. می‌توان به جزئیات بسیاری نیز اشاره کرد که زنان را به نیروی کار وارد/خارج می‌کنند؛ این واقعیت که در بسیاری از مکان‌ها زنان نمی‌توانند صاحب زمین باشند، فشارهایی که باعث می‌شوند زنان در جست‌وجوی شغل برای

¹ vagrancy

² sheepruns

³ deerparks

⁴ push/pull women into the labour force

حمایت از کودکان‌شان مهاجرت کنند، قاچاق جهانی انسان‌ها به ویژه زنان و دختران، تأثیر اصلاح تأمین اجتماعی در ایالات متحده آمریکا، همراه با الزامات کاری دریافت‌کنندگان این خدمات و غیره.

(۵) همکاری رهبران سیاسی و اقتصادی در راستای توان‌گرساختن خود به زیان فقرا. تخفیف‌های مالیاتی اخیر در ایالات متحده مثال مهمی در این رابطه هستند که بیشترین سود ناشی از آن‌ها تنها به ۱ درصد پرداخت‌کنندگان‌شان می‌رسد، و یا می‌توان درباره‌ی رشد نجومی دست‌مزدهای متصدیان اجرایی ارشد ایالات متحده از دهه‌ی ۱۹۸۰ به این سو و یا حتا گزارش‌های اخیر مبنی بر این‌که دو سوم شرکت‌های بزرگ ایالات متحده در سال ۲۰۰۴ هیچ مالیاتی بر درآمد نپرداخته‌اند اندیشید.

(۶) محو «موانع قدیمی رباخواری» و «تقویت برگزیدگان سلطنتی». تکرار موبه‌موی این جنبه‌ی انباشت اولیه را می‌توان در افزایش بدهی‌های کشورهای جنوب به کشورهای شمال مشاهده کرد. شیوه‌های پرخطر دادن وام از سوی بانک‌های خصوصی به کسب‌وکارهای خصوصی در کشورهای فقیر که به بدهی‌های عمومی‌ای تبدیل می‌شوند که تحت شرایط سیاست‌های تعدیل ساختاری دیکته‌شده از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی مدیریت می‌شوند به شکل موجزی توسط یکی از کارمندان عالی‌رتبه‌ی پیشین بانک توصیف شده است. (Stiglitz 2003: ch. 8) و البته ما شاهد تقویت «برگزیدگان سلطنتی» مانند هالی‌برتون، بچتل و دیگران در پروژه‌های بازسازی عراق هستیم.

(۷) تجارت برده همراه با تلاش‌های فریبنده‌ای که بخشی از انحلال شیوه‌ی پیشین بازتولید/امرار معاش اجتماعی است. اینجا نیازمندیم به برده‌داری جدید به خصوص قاچاق فزاینده‌ی زنان و کودکان بنگریم (Bales 1999). این قاچاق هم‌اکنون دومین منبع سودآور برای جرایم سازمان‌یافته در سرتاسر جهان است. فروش زنان و کودکان بعد از فروش اسلحه و/یا مواد مخدر (من معتقدم که در این مقطع اسلحه در رتبه‌ی اول قرار دارد) در رتبه‌ی دوم منابع سودآور قرار دارد. هاروی این ایده را از لوکزامبورگ وام می‌گیرد که سرمایه‌داری ماهیتی دوگانه دارد – ماهیتی دوگانه شامل بازتولید صلح‌آمیز و غارت‌گری (Harvey 2003b: 137–8 citing Luxemburg's Accumulation of Capital, np (1951)).

زنان، انباشت اولیه و بازتولید اجتماعی

اگرچه من مایل‌م مسائل محوری انباشت اولیه را از نو صورت‌بندی کنم و ابتدا پیشنهاد کنم که اگرچه این انباشت فرایندی پیوسته است که به شکل امواج ناموزونی پیش می‌رود که به طور کلی به قدرت سرمایه‌ی مرتبط با نیروی کار وابسته است، اما این قدرت به فرایندها و عوامل بسیاری بستگی دارد که هم در کنار هم و هم در برابر هم کار می‌کنند. مشخصه‌ی سی سال گذشته گسترش چشمگیر این فرایندها در مقیاس جهانی بوده است. من استدلال می‌کنم که در آخرین دور انباشت اولیه (چنان‌که شاید در دوره‌های پیشین) به واقع چهار فرایند از لحاظ دیالکتیکی همبسته در کاراند: نخست، شکست قرارداد اجتماعی پیشین مبنی بر این‌که انتظارات پیرامون روابط اجتماعی عموماً دوباره مورد مناقشه و منازعه قرار می‌گیرند. این‌ها شامل روابط کارگر/کارفرما می‌شوند، آن‌چه که می‌توان از مردم عامه – یا دانشگاه‌های دولتی، تأمین اجتماعی، حق برخورداری از پروگرام‌های اجتماعی، خدمات آب‌رسانی و غیره انتظار داشت. دوم، تغییراتی در مذهب/ایدئولوژی وجود داشته است که در چرخه‌ی کنونی به معنای ظهور نئولیبرالیسم، مسیحیت و کاتولیسیسم بنیادگرا در غرب و بنیادگرایی‌های اسلامی و هندو در سایر نقاط جهان بوده است. سوم، انباشت اولیه نابرابری‌هایی را افزایش داده است که هیچ‌گزینه‌ای غیر از شرایط پیشنهادشده از سوی ثروت‌مندان را پیش روی فقرا نمی‌گذارد: انباشت اولیه در سی سال گذشته شاهد افزایشی فزاینده در نابرابری‌ها در سرتاسر جهان و فقیرسازی فزاینده‌ی توده‌های مردم بوده است. هم‌چنان‌که مانوئل کستلز خاطر نشان می‌سازد «سهم ۲۰ درصد از فقیرترین مردم جهان از درآمدهای جهانی در سی سال گذشته از ۲٫۳ درصد به ۱٫۴ درصد کاهش یافته است در حالی که سهم ۲۰ درصد ثروت‌مندترین افراد جهان از ۷۰ درصد به ۸۵ درصد افزایش یافته است (Castells 1998: 78).

چهارم و بنیادی‌تر از همه این‌که انباشت اولیه دربرگیرنده‌ی نوعی دگرگونی در بازتولید اجتماعی است. آن‌طور که ایزابلا بیکر بیان می‌کند «بازتولید اجتماعی را می‌توان به‌سان فرایندهای اجتماعی و روابطی انسانی تعریف کرد که در پیوند با آفرینش و حفظ کامیونیتی‌هایی قرار دارند که کل تولید و مبادله بر آن‌ها مبتنی است (Bakker 2001: 6). او در ادامه سه جنبه‌ی بازتولید اجتماعی را برمی‌شمارد: بازتولید زیست‌شناسانه، بازتولید نیروی کار و بازتولید نیازهای غذایی و مراقبتی. بر این اساس انباشت اولیه به شکلی بسیار روشن و شاید در بنیادی‌ترین درون‌مایه‌اش مجموعه‌ای از فرایندهای جنسیتی است؛ لحظه‌ای که نمی‌توان

بدون توجهی اساسی به وضعیت‌های متفاوت زنان و مردان فهمید. من می‌خواهم بگویم که چنین چیزی می‌تواند به شکل عام‌تری درباره‌ی انباشت سرمایه صادق باشد.

این محل تردید است که انباشت اولیه همواره فرایندی به شدت جنسیتی بوده است، اما بی‌تردید این لحظه‌ی انباشت اولیه قطعاً بر دوش زنان شکل گرفته و بر همین اساس است که من می‌خواهم بر مسائل مربوط به انباشت و بازتولید اجتماعی تمرکز کنم. و این‌جاست که نظریه‌پردازان زن می‌توانند نقشی به‌طور خاص مهم بازی کنند. در حالی که **لوکزامبورگ** تحلیل‌های خود را بر جنسیت متمرکز نکرد، نکته‌ی قابل توجه این است که او بر مسائل مربوط به مصرف، بازتولید اجتماعی و روابط اجتماعی غیرتکراری تمرکز کرد – یعنی عرصه‌هایی که زنان تمایل دارند تا در آن‌ها بیشتر درگیر شوند. [۱۱]

لوکزامبورگ استدلال می‌کند که سرمایه‌داری به عرصه‌های جدیدی برای مصرف نیاز دارد، یعنی عرصه‌های بازاری جدیدی که می‌تواند در آن‌ها گسترش یابد (1951: 345). او می‌گوید طرح اصلی مارکس از بازتولید اجتماعی تنها دو بخش را در بر می‌گیرد که بر اساس آن کارگران و سرمایه‌داران یگانه کنش‌گران مصرف سرمایه‌دارانه‌اند. بر اساس این طرح، «طبقه‌ی سوم» – کارکنان دولت، صاحبان کار آزاد، روحانیون و غیره – باید با این دو طبقه و ترجیحاً با طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌سان مصرف‌کنندگان به شمار رود (1951:348). با این همه او استدلال می‌کند که مازاد تولیدشده به واسطه‌ی تولید سرمایه‌داری باید به لایه‌هایی اجتماعی فروخته شود که شیوه‌ی تولیدشان سرمایه‌داری نیست – لایه‌ها یا کشورهای غیرسرمایه‌داری، و به گسترش صنعت پارچه در انگلستان که منسوجات مورد نیاز کشاورزان اروپا، هند، آفریقا و ... را تامین می‌کرد اشاره می‌کند (1951:325ff). [۱۲] افزون بر این **لوکزامبورگ** به این واقعیت آگاه است که حتا درون اقتصادهای سرمایه‌داری «هیچ دلیل آشکاری مبنی بر این‌که چرا ابزارهای تولید و کالاهای مصرفی باید صرفاً به شیوه‌های سرمایه‌دارانه تولید شوند وجود ندارد». او به افزایش واردات غلات توسط کشاورزان برای تغذیه‌ی کارگران صنعتی به عنوان یکی از نمونه‌ها اشاره می‌کند (1951:357). او یادآور می‌شود که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تنها بخشی از کل تولید جهانی است در حالی که این دیگر درست نیست، ما باید همچنان به خاطر داشته باشیم که بخش بسیار بزرگی از زنان جهان هنوز در تولید کشاورزی خردمقیاس به کار مشغول اند.

دوم این‌که او موارد بسیاری را به آنچه **مارکس** باید درباره‌ی ارتش ذخیره‌ی صنعتی بگوید افزود. از دید **لوکزامبورگ**، پرولتاریای مزدبگیر (مرد) سرمایه‌داری نمی‌تواند ارتش ذخیره‌ی صنعتی کافی را تامین کند (1951:361). من کار او را بر مبنای این استدلال می‌خوانم که برای این‌که این نیروی کار بتواند تامین شود نیازها بسیار گسترده و ملزومات بسیار منعطف و متغیر هستند. در عوض، نیروی کار باید از «ذخیره‌ی اجتماعی بیرون از قلمروی سرمایه» به‌کار گرفته شود. همان‌طور که او می‌گوید:

تنها وجود گروه‌ها و کشورهای غیرسرمایه‌داری می‌تواند چنین تأمین نیروی کار اضافی را برای تولید سرمایه‌دارانه تضمین کند. با این حال مارکس در تحلیل‌اش از ارتش ذخیره‌ی صنعتی تنها (الف) جایگزینی کارگران قدیمی با ماشین‌آلات، (ب) هجوم کارگران روستایی به شهرها در نتیجه‌ی سلطه‌ی سرمایه‌دارانه در کشاورزی، (ج) نیروی کار موقتی که از صنعت کنار گذاشته شده‌اند، و (د) نهایتاً سطح پایین‌ترین باقیمانده اضافه جمعیت نسبی، یعنی گدایان را در نظر می‌گیرد (1951: 361).

از آن‌جایی‌که سرمایه به نیروی کاری نیازمند است که در شکل‌های پیش‌سرمایه‌داری و در واقع غیرسرمایه‌دارانه‌ی تولید وجود دارند، **لوکزامبورگ** به ترکیب‌های عجیب و غریب نظام‌های مزدی مدرن و اقتدار اولیه‌ای که ممکن است در نظام‌های استعماری ظاهر شود، اشاره می‌کند. [۱۳]

در عین حال، **لوکزامبورگ** ادعاهایی را مطرح می‌کند که من در بافت سرمایه‌داری جهانی معاصر آن‌ها را فوق‌العاده جذاب می‌یابم. برای مثال:

سرمایه‌داری در بلوغ کاملش نیز از هر لحاظ به لایه‌ها و سازمان‌های اجتماعی غیرسرمایه‌دارانه‌ی موجود در کنار آن وابسته است ... از آنجایی‌که انباشت سرمایه بدون محیط‌های غیرسرمایه‌دارانه از هر جهت ناممکن می‌شود، ما نمی‌توانیم با فرض سلطه‌ی انحصاری و مطلق شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، تصویر درستی از انباشت سرمایه بدست آوریم ... با این وجود اگر کشورهای با آن شاخه‌های تولید غالباً غیرسرمایه‌داری‌اند، سرمایه خواهد کوشید تا سلطه‌ی خود را بر این

کشورها و جوامع برقرار سازد. و در واقع شرایط اولیه، محرک‌های قویتر و معیارهای بسیار ظالمانه‌تری را نسبت به آنچه که می‌توانست در شرایط اجتماعی اساساً سرمایه‌دارانه وجود داشته باشد، امکان‌پذیر می‌کند (1951:365).

لوکزامبورگ یادآور می‌شود که از دید **مارکس** این فرآیندها «اتفاقی» هستند (1951:364). شاید این ادعا کمی بیش از حد محکم باشد، اما استعمار و بکارگیری نیروی کار از نواحی‌ای که بخشی از رابطه‌ی کار-سرمایه‌ی مردانه نیستند واقعا در پروژه‌ی **مارکس** محوری نیست. من با ادعای **لوکزامبورگ** مبنی بر اینکه انباشت سرمایه‌دارانه نیازمند مصرف در لایه‌ها یا کشورها و .. غیرسرمایه‌دارانه است، مشکل دارم. مسلماً در حال حاضر کشورهای جنوب بیشتر در تولید مشارکت دارند تا در مصرف. و استدلال‌های او آشکارا برای دیگر نظریه پردازان **مارکسیستی** به طور کلی قانع‌کننده نبود. اگرچه برای من اهمیت زیادی ندارد که سرمایه‌داری نیازمند مصرف و بازارهایی در بخش‌های غیرسرمایه‌دارانه هست و یا نیست. بی‌تردید سرمایه‌داری نیازمند مبادله‌هایی با این بخش‌ها و نیز در دسترس بودن نیروی کار و سایر منابع از بخش‌ها بر مبنای بسیار منعطف و متغیر است.

با این همه **هاروی**، اصلاحات مهمی را در خصوص استدلال‌های **مارکس** و **لوکزامبورگ** عرضه می‌کند. از این‌رو، بر این پافشاری می‌کند که انباشت مبتنی بر «غارت، فریبکاری، و خشونت» را نباید به‌سان چیزهایی بیرون از سرمایه‌داری نگریست، و او می‌گوید که تحلیل این فرآیندهای جاری به شدت مورد نیاز است (Harvey 2003b: 144). مسلماً حق با اوست. اما پیچیدگی‌های هم‌بسته با معطوف کردن توجه به زنان - کار و فعالیت-هایشان - نیازمند شرحی از این فرآیندها به‌سان فرآیندهایی ذاتی و یا عارضی نسبت به سرمایه تا جایی است که زندگی‌های زنان تا حدی به لحاظ ساختاری به‌سان مواردی بیرون از سرمایه تعریف شوند.

حساسیت **لوکزامبورگ** نسبت به محیط‌ها و زمینه‌های غیرسرمایه‌دارانه می‌تواند به‌طور بالقوه این واقعیت را برجسته کند که انباشت سرمایه نیازمند بازیگرانی غیر از صرف سرمایه‌داران و کارگران است - که از دید خود **مارکس** هر دو دسته مرد بودند. به بیان دیگر، انباشت سرمایه علاوه بر مردان به زنان و علاوه بر کلانشهرهای **کشورهای شمال** به مستعمره‌های **کشورهای جنوب**، به‌ویژه در لحظه‌ی کنونی انباشت اولیه نیازمند است.

ماریا مایس با استفاده (مبتنی بر) تحلیل **لوکزامبورگ** از اهمیت لایه‌های غیرسرمایه‌دارانه برای انباشت سرمایه‌دارانه، تحلیلی صریح از اهمیت نیروی کار زنان می‌پرواند. او تقسیم جنسی کار را با تقسیم بین‌المللی کار پیوند می‌زند، و استدلال می‌کند که به شدت ضروریست که این دو را در تحلیل کار زنان ذیل سرمایه‌داری بگنجانیم. مایس استدلال می‌کند که سرمایه‌داری معاصر هم به مستعمره‌ها و هم به زنان خانه‌دار به‌سان بخش‌های غیربازاری برای گسترش‌اش نیازمند است. او می‌گوید که:

تقسیم کار به‌طور عام، و تقسیم جنسی کار به‌طور خاص، فرآیندی تکاملی و مسالمت‌آمیز مبتنی بر توسعه‌ی همواره در حال پیشرفت نیروهای مولد (عمدتاً تکنولوژی) و تخصصی شدن نبود/نیست، بلکه فرآیندی خشونت‌آمیز بود که بواسطه‌ی آن نخستین دسته‌های معین از مردان، و پس از آن دسته‌های معینی از افراد می‌توانستند بیشتر بر اثر جنگ افرازاها و جنگاوری رابطه‌ای بهره‌کشانه را بین خودشان و زنان، و دیگر مردمان و طبقه‌ها برقرار سازند (Mies 1986: 74).

او در ادامه استدلال می‌کند که تقسیم مردسالارانه‌ی غارت‌گرانه‌ی کار، که بر نوعی تفکیک ساختاری و فرمانبردای انسان‌ها مبتنی بود، به جدایی انسان و طبیعت نیز می‌انجامد، و پیدایش سرمایه‌داری را به تغییر ایدئولوژیک مهمی گره می‌زند که دربرگیرنده‌ی «بازتعریف فرهنگی طبیعت و آن‌هایی است که از سوی مردسالاران «مدرن» به طبیعت نسبت داده می‌شدند: **مأم زمین**، زنان و **مستعمره‌ها**» (1986: 75). و او می‌گوید که فرمانبرداری زنان، طبیعت و مستعمره‌ها لایه‌ی زیرین مردسالاری سرمایه‌دارانه است، که از جهت دیگر (سویی دیگر) به‌سان جامعه‌ی مدنی‌شده شناخته می‌شود. زنان، طبیعت و مستعمره‌ها، در طول چهار یا پنج سده‌ی اخیر، به‌جای آنکه پیش‌شرطی برای انباشت سرمایه‌دارانه باشند «بیرونی شدند، و تصریح شدند که در بیرون از جامعه‌ی مدنی‌شده باشند، سرکوب شدند، و در نتیجه مانند بخش زیر آب کوه یخ نامرئی شدند، با این همه مبنای کل را تشکیل می‌دهند» (1986:77).

به بیان دیگر، فرمانبرداری زنان، طبیعت و مستعمره‌ها فرآیندهایی هستند که باید به جای آن‌که «مبنای» بازتولید و انباشت سرمایه را تشکیل دهند، بیرون از فرآیندهای اصلی آن قرار داده شوند. از این‌رو مایس «لحظه‌ی کنونی انباشت اولیه را به شکلی دیالکتیکی به لحظه‌ای تبدیل کرده است که در آن زنان، طبیعت و مستعمره‌ها به جای اینکه حاشیه‌ای و نامرئی باشند،

نقشی مرکزی دارند. بنابراین، درحالی که **هاروی** تلاش می‌کند که این کنارگذاری‌ها را با منطق درونی سرمایه‌داری یکی کند، من در این رابطه که ما نیازمند بازشناسی روابط دیالکتیکی فرآیندهای اجتماعی هستیم که نسبت به سرمایه‌داری هم بیرونی و هم با آن درهم تنیده‌اند، با مایس موافقم. دیدگاه او را دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ی بسیار قدرتمندی از تزاها یافتم که یکی از مزیت‌های آن این است که مجموعه‌ای از فرآیندها را که معمولاً به شکلی عمیق ناهمخوان نگریده می‌شود در ارتباط باهم قرار می‌دهد. افزون بر این، **مایس**، توجه ما را به برخی از ویژگی‌های مهم لحظه‌ی جهانی شدن معطوف می‌کند - لحظه‌ای که می‌خواهم آن را زنانه-سازی انباشت اولیه بنامم.

مایس (1986:116)، در کانتکست تغییر نیروی کار نسبتاً فشرده به مستعمره‌های پیشین، و استفاده از کار زنان در آن مکان‌ها به منظور تولید محصولات برای صادرات، خود استدلال کرده است که سرمایه‌ی بین‌المللی **زنان جهان سوم** را دوباره کشف کرده است و چند تر مهم را برای پیشبرد تحلیل پیشنهاد می‌کند:

۱. زنان، و نه مردان، نیروی کار بهینه برای فرآیند انباشت سرمایه‌دارانه در مقیاسی جهانی هستند.
 ۲. زنان نیروی کار بهینه هستند زیرا در حال حاضر آن‌ها به‌طور عام به‌عنوان «زنان خانه‌دار» و نه به‌عنوان «کارگران» تعریف می‌شوند. این بدان معناست که می‌توان کار آن‌ها را با قیمتی بسیار ارزان‌تر از کار مردان خرید زیرا کار زنان به‌عنوان فعالیتی درآمدزا تعریف نمی‌شود.
 ۳. افزون بر این، با تعریف زنان «به‌عنوان زنان خانه‌دار این امکان وجود دارد که نه تنها کار آن‌ها ناچیز شمرده شود بلکه از نظر سیاسی و ایدئولوژیک نیز زیر کنترل قرار گیرند». آن‌ها متمرکز بر خانواده-هایشان باقی می‌مانند و اتحادیه‌های کارگری به نادیده گرفتن آن‌ها ادامه می‌دهند.
 ۴. «به سبب این سودمندی زنان، به ویژه زنان در مستعمره‌ها، ما تمایلی به تعمیم زنان به‌عنوان مزدبگیران آزاد و کارگران نوعی نداریم بلکه گرایش به آن است که اکثر زنان را به‌عنوان کارگران به‌حاشیه‌رانده شده، خانه‌دار، کارگران دربند، در نظر گرفته شود».
 ۵. «این گرایش بر همگرایی فزاینده‌ی تقسیم کار جنسی و بین‌المللی مبتنی است؛ تفکیک بین مردان و زنان ... و تفکیک بین تولیدکنندگان (بیشتر در مستعمره‌ها) و مصرف‌کنندگان (بیشتر در کشورهای یا شهرهای ثروتمند)».
- بنابراین، او نتیجه می‌گیرد که هجومی ایدئولوژیکی که زنان را به‌سان خانه‌دارانی می‌بیند که کارشان ارزشی ندارد، در بسیاری از موارد نمی‌تواند صاحب زمین شوند و ... پیش‌شرط ضروری عملکرد روان سرمایه‌ی جهانی به شمار می‌رود: «این بخش عمده از کاری را تشکیل می‌دهد که برای بازار جهانی نامرئی به شکلی افراطی مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرد» (1986:120). حق با اوست که کار زنان نامرئی می‌شود اما به نظر من در لحظه‌ی جهانی شدن کنونی مفهوم خانه‌دارسازی مایس باید به‌عنوان مجازی‌سازی کارگران، که آن‌ها را به کارگران غیرواقعی تبدیل می‌کند از نو فرمول‌بندی کرد. [۱۴] مجازی‌سازی را می‌توان به‌سان پوشش‌دهنده‌ی بسیاری از فرایندها دانست که دربرگیرنده‌ی خانه‌دارسازی، منعطف‌سازی، غیررسمی‌سازی، ناچیزانگاری و زنانه‌سازی، و به شکل عمیق‌تری تحقیر نیروی کار به‌طور کلی است. همه‌ی این‌ها فرایندهایی هستند که بر اساس آن‌ها نقش‌های زنان در نیروی کار به تمام کارگران تعمیم می‌یابد.

نتیجه‌گیری

استدلال کردم که فهم **هاروی** از دیالکتیک و تمرکز بر انباشت سرمایه می‌تواند برای آن‌هایی که می‌خواهند پویایی‌های جهانی‌سازی را بفهمند بسیار سودمند باشد. اشاره کردم که برخی از نقدهای فمینیستی برجسته در کار او از فهم آن‌چه که در فهم دیالکتیکی نظریه‌ی **مارکسیستی** دخیل است و نیز در فهم اهمیت جنسیت در حوزه‌ی اقتصاد سیاسی ناکام مانده‌اند. اما این نقدها زمینه‌ی تحلیل جنسیتی را - به ویژه وقتی که بر کار **هاروی** در خصوص انباشت سرمایه متمرکز است - تحلیل نمی‌برد. من باور دارم که فهم پویایی‌های این لحظه‌ی انباشت اولیه یا انباشت از طریق سلب مالکیت برای بازشناسی برخی از امکان‌های سیاسی برای تغییر دارای اهمیت است. از این رو، استدلال کردم که این دور انباشت اولیه به لحاظ جنسیتی خنثا نیست بلکه برگرده‌ی زنان سوار است. این فرایند نیازمند یکی‌کردن به شدت فزاینده‌ی آن‌ها با نیروی کار مزدی بوده است، در حالی که همزمان انکار می‌کند که آن‌ها کارگرانی واقعی هستند که سزاوار دستمزد واقعی اند؛ این دور انباشت کار زنان را به یک طبقه‌ی کارگر بیش از پیش زنانه‌ی جهانی شده به شکلی جهانی تعمیم داده است، حال چه کارگران زن باشند چه مرد؛ این دور انباشت همان

قدر که از بخش‌های شبه‌بازاری استفاده می‌کند به منابعی برای نیروی کار یا (گاهی اوقات) مصرف‌کنندگان نیازمند است. با این همه همچنان که زنان وارد نیروی کار مزدی و بازار سرمایه‌دارانه شده اند، قدرت‌شان در خانواده تا حدی افزایش یافته است تا جایی که انتخاب‌های خودشان را دارند. در حالی که آن‌ها در سطوح پایین‌تر طبقه‌ی کارگر باقی می‌مانند و بیشتر به عنوان افرادی «بی‌مهارت» دسته‌بندی می‌شوند، دست کم تا حدی از محدودیت‌های خانواده‌های مردسالاری که در معرض آن‌ها هستند گریخته‌اند. آن‌ها پول خودشان را دارند، هرچند اندک. آن‌ها در بعضی موارد، آزادی اندک بیشتری دارند، امکان‌هایی که تا پیش از این وجود نداشته اند. من فکر می‌کنم اندیشیدن درباره‌ی پیشنهاد **هاروی** مبنی بر این‌که ممکن است «جنبش پرولتاریایی به شدت زنانه‌شده‌ای وجود داشته باشد (که در دوران ما غیرممکن نیست) که ممکن است به کنشگر متفاوتِ دگرگونیِ سیاسی تبدیل شود که تا پیش از این به شکلی تقریباً انحصاری به دست مردان رهبری می‌شد» ارزشمند است (Harvey 2000b: 46). در حالی که من به تفصیل به این موضوع نمی‌پردازم اما فکر می‌کنم می‌تواند بینش مهمی باشد به ویژه هنگامی که با تفسیرش در امپریالیسم نو همراه شود مبنی بر این‌که مبارزه‌ی طبقاتی باید حول این فرایندها سازماندهی شود (2003b: 173).

نانسی ناپل یادآور می‌شود که واژه‌های «جهانی، فراملی، بین‌المللی و «توده‌های مردم»» در میان پژوهشگران فمینیستِ پسااستعماری، جهان سوم و سایر نقاط جهان هنگامی که کنش‌گری زنان را تحلیل می‌کنند مورد سؤال قرار می‌گیرد. زنان به‌طور فزاینده در پروژه‌های فراملی مقاومت درگیر می‌شوند اما در شرایطی متفاوت با شرایط مردان، بیشتر در جنبش‌های موقعیت‌محور و اغلب در مبارزاتی که ممکن است به عنوان مبارزاتی «سیاسی» شناسیم‌شان، و یا به کار در مفهوم سنتی آن می‌پردازد (Naples and Desai 2002: 5). مشکلات و امکانات متضادی وجود دارند. از یک سو زنان به شکلی فزاینده وارد سرمایه‌داری می‌شوند اما در شرایطی بسیار نابرابر. از سوی دیگر زنان از برخی سرکوب‌های مردسالارانه رها می‌شوند. از یک سو زنان از فرایندهای جهانی/فراملی آگاه و در آن‌ها درگیر می‌شوند. از سوی دیگر مقاومت‌های آن‌ها بیشتر محلی (موقعیت‌محور) می‌شوند. برای فهم مشکلات و امکانات در این وضعیت، فهمی از دیالکتیک ضروری است. کار هاروی می‌تواند در این پروژه بسیار ارزشمند باشد.

سیاس‌گزارها

در این فصل کمال استفاده را از نظرات و راهنمایی‌های **نوئل گستری**، **راب کراوفورد**، **مایکل فورمن**، **دیک گرووری** و **ویکتوریا لاسون** برده‌ام.

یادداشت‌ها

۱. هم‌چنین بنگرید به پاسخ‌های نسبتاً خشم‌آلود **هاروی** به «شگفتی و ناباوری در خصوص این‌که چگونه استدلال‌های مدرنیستی و پسامدرنیستی، ساختارگرایانه و پسا ساختارگرایانه را در عدالت، طبیعت و جغرافیای تفاوت درهم می‌آمیزد» (Harvey 2000b: 12).
۲. من مایلم این‌طور فکر کنم که کار خودم در برخی از این ویژگی‌ها سهمیم است. برای مثال بنگرید به مقاله‌ی من «ابژکتیویته و انقلاب: وحدت مشاهده و برآشفتگی^۱ در نظریه‌ی مارکسیست» (hartsock 1998b)؛ هم‌چنین نگاه کنید به (Hirschmann 1997).
۳. برای مثال **هاروی** می‌گوید که آتش‌سوزی در صنایع پرورش مرغ غذاهای امپریال در **کالیفرنیا** شمالی می‌توانست به واسطه‌ی «سیاست‌های صرفاً طبقاتی» مورد بررسی قرار گیرد (1992b:332). من فکر می‌کنم سیاست‌های طبقاتی را باید به‌سان سیاست‌هایی نگرسیست که با مسائل مربوط به «نژاد» و جنسیت نیز تغییر می‌کنند.
۴. هم‌چنین بنگرید به اظهار نظر **اولمن** که از سوی **هاروی** نقل شده است (Harvey 1996a: 48) مبنی بر این‌که «دیالکتیک از طریق جایگزین کردن مفهوم عقل سلیمی «چییز» به‌سان مفهومی که تاریخی دارد و پیوندهای بیرونی با چیزهای دیگر دارد، با مفاهیم «فرایند» که دربرگیرنده‌ی تاریخ و آینده‌های ممکن‌اش است و «رابطه» که دربرگیرنده‌ی

^۱ outrage

- بخشی از آن چیز است که آن را با روابط دیگر پیوند می‌زند، اندیشه‌ی ما را درباره‌ی واقعیت دوباره ساختار می‌بخشد» (Ollman 1993: 11).
۵. آن‌طور که من مارکس را می‌خوانم جدایی شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی از بین می‌رود. به خاطر تاکید او بر مرکزیت فعالیت انسانی، آنچه که ما انجام می‌دهیم و آنچه که ما می‌دانیم متقابلاً یکدیگر را شکل می‌دهند. من این مسائل را به برجسته‌ترین شکل در بعضی قسمت‌های دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ دیده‌ام.
۶. من (هنوز) پژوهش تاریخی را برای دانستن آن‌چه که برای روابط جنسیتی در طول دوره‌های پیشین انباشت اولیه رخ داده انجام نداده‌ام، اما مواردی شبیه به قوانین وضع‌شده علیه تجمع بیش از سه زن در یک گوشه‌ی خیابان در فرانسه‌ی انقلابی، و توجه متناقضی که از سوی نظریه‌پردازان متنوع سوسیالیسم در فرانسه، انگلستان و ایالات متحده در طول سده‌ی نوزدهم نسبت به موقعیت زنان معطوف شد باعث شد باور کنم که برخی تغییرات عمده در موقعیت زنان رخ داده بود. (تابلوی در یکی از حومه‌های سیاتل وجود دارد که بر روی آن نوشته شده «ورود اسب‌ها به پیاده‌روها ممنوع است». این‌جا آن‌چه که باید منع شود اهمیت دارد). آن‌چه بی‌تردید روشن است این است که انباشت سرمایه در لحظه‌ی کنونی به لحاظ جنسیتی خنثا نیست بلکه به شکل مؤثری بر گرده‌ی زنان سوار است. با این حل ماریا مایس برخی پیوندهای مهم و دلالت‌گر را بین انقیاد طبیعت، فرمان‌بردار شدن زنان در اروپا و شیوه‌های پیوند خوردن این دو فرایند با استعمار زمین‌ها و مردم برقرار می‌کند – از این رو پیوندهای بین پی‌گرد جادوگران، پیدایش علم مدرن، تجارت برده و نابودی اقتصادهای معیشتی در مستعمره‌ها را برمی‌شمارد. (Mies 1986; Pinchbeck: 1969 [1930])
۷. بنگرید به کار نائومی کلاین در **بدون لوگو** (No Logo) (1999) جایی که او ادعای دیزنی را نقد می‌کند مبنی بر این‌که آن‌ها هیچ کارگری در هائیتی ندارند (ch. 10).
۸. من استفاده‌ی **هاروی** را از آرنت بسیار خیره‌کننده یافتم و بر آن هستم تا در آینده ادای سهم نظری او را درباره‌ی این مسئله بکاویم. به نظر من کار او برای تبار نظری زنانه‌ی مشابهی در بحث‌های مربوط به مفهوم قدرت در کارهای نخستین من اهمیت بسیاری دارد (Hartsock 1983, 1984).
۹. **کستلز** و دیگران یادآوری کرده‌اند که در اقتصادهای اطلاعاتی جدید نیز مهارت‌های مربوط به روابط زنان است که مورد نیاز است و نه مهارت‌های مربوط به زور بازوی مردان (هم‌چنین نگاه کنید به Breugel 2000; McDowell 2000).
۱۰. **هاروی** با اشاره به **لوکزامبورگ**، انباشت سرمایه (۱۹۵۱)، نشان می‌دهد که **لوکزامبورگ** خصوصیت دوگانه‌ی انباشت را فهمیده است. یکی تراکنش یا مبادله‌ی بین سرمایه‌دار و کارگر مزدی است که در جایی روی می‌دهد که «صلح، مالکیت و برابری به لحاظ شکلی به هر میزانی غلبه دارد» و دیگری رابطه‌های بین سرمایه‌داری و شیوه‌های تولید غیرسرمایه‌دارانه است که «اجبار، فریب‌کاری، سرکوب و غارت» در آن‌ها رایج است (Harvey 2003b: 137). این تمایزی مهم با ابعاد جنسیتی مشخص است. خشونت علیه زنان در جهان شایع است.
۱۱. من استدلال مشابهی را درباره‌ی آرنت بیان کرده‌ام (نگاه کنید به: Hartsock 1983, 1984). با این‌که او یونان باستان را تحسین می‌کند، بحث‌اش در خصوص قدرت، بُعد نرخ تولد (natality) را به دغدغه‌ی تک‌بعدی‌تر آن‌ها در خصوص اخلاق می‌افزاید – دغدغه‌ای که من استدلال کردم شواهد معناداری را در این خصوص فراهم می‌کند که زنانی که درباره‌ی قدرت می‌نویسند نسبت به مردان بیشتر این امکان را داشتند که ابعاد مختلف آن را ببینند. هیچ‌یک از این‌ها به خودی خود استدلالی فمینیستی نیستند اما هر دو استدلال‌های زنانی بودند که بعدها از سوی زنان دیگری به کار گرفته شدند که نظر خود را درباره‌ی مسائل مربوط به نقش زنان مطرح کردند.
۱۲. این فرض من است که این نیروی کاری مردانه است که به لحاظ نظری بیانگر مدل two class/two man مارکس است. البته مشکل هنگامی پیدا می‌شود که **لوکزامبورگ** شروع به به‌کار بستن شرایط جهان واقعی می‌کند و می‌گوید که ارتش ذخیره‌ی بیکاران نمی‌تواند صرفاً برآمده از طبقه‌ی کارگر جهانی صنعتی‌شده‌ی اروپایی باشد.

۱۳. این به طور خاص در رابطه با کتاب **کوین پیل** درباره‌ی برده‌داری معاصر (۱۹۹۹) و نیز کتاب بدون لوگوی (No Logo) **نائومی کلاین** درباره‌ی شکل‌های جدید افتضاح شرکتی (corporate awfulness) هم در جهان سوم و هم در جهان اول جالب توجه است.

۱۴. در رابطه با این موضوع هم‌چنین نگاه کنید به: Klein, 1999: ch. 10. جایی که او مشاغلی را توصیف می‌کند که صرفاً شغل‌هایی برای دانش‌آموزان یا دیگر کارگران غیر (واقعی) به شمار می‌روند اما این موقعیت‌های شغلی در سی سالگی و پس از آن از سوی مردم اشغال می‌شوند. هم‌چنین نگاه کنید به Peterson (2003)، که عبارت «اقتصاد مجازی» را به من معرفی کرد.